

## فتح نامه لرستان\*

### سروده شیخ شباب کرمانشاهانی

که با حکم او چرخ نیلی به پاست  
به سرینجه نیروی گردان از اوست  
بزرگان و هشیار و آگاه او  
شب و روز پیوسته اندر سه پاس  
ز من بشتو این قصه دل‌پسند  
که چون روز دشمن از او شد سپاه  
بیاور از آن باده مشک بو  
پریشان نما سنبل تر به ماه  
لبالب کن از باده جام مرا  
از آن می که بویش روان پرورد  
نه زان می که جوش و خروش آورد  
از آن می که دل را دهد روشنی  
از این نیستی میل هستی کنیم  
کشانم خط نسخ شاهنامه را  
ز نیروی دستان و از جنگ طوس  
نخوانند تا داستان کهن  
به خاک درش سوده پیوسته چهر  
بدو لشکر و کشور خود سپرد  
بیاراست کشور چو خرّم بهار

ستایش جهان‌دآوری را سزااست  
خدائی که ما را به تن جان از اوست  
به یزدان و پاکان درگاه او  
روا باشد از من که گویم سپاس  
یکی ای نیوشنده هوشمند  
ز کر ... فیلی ... سپاه  
نخستین تو ای ساقی خوب‌رو  
بیارای بزم و بیفکن کلاه  
ز رخ صبح کن تیره شام مرا  
از آن راح رنگین که جان پرورد  
از آن می که فرهنگ و هوش آورد  
لبالب نما ساغر یک منی  
بده جام می تا که مستی کنیم  
به مستی نگیرم به کف خامه را  
از این پیش اگر گفت استاد طوس  
من از رزم (سردار) رانم سخن  
جهاندار (سردار اشرف) که مهر  
پدر چون ز گیتی برون رخت برد  
مر این نامور گرد دشمن شکار

ترسید با او همی جنگ کرد  
 دو نوبت نمودند آهنگ راه  
 سواران ابا یکدیگر تاختند  
 سر و دست بشکسته بگریختند  
 پی جنگ او خواست ز الوار لک  
 جوان بخت فرزند نامیش را  
 همه آهنین درع و خنجرگذار  
 به طرهانیان کار را زار کرد  
 مر آن مرز را جایگه ساختند  
 بر آوردشان دود از دودمان  
 سوی میر پیموده راه نیاز  
 که هستم پشیمان ز کردار زشت  
 امان خواه را داد خط امان  
 سرا پرده کردند و بستند بار  
 بدانندیش را بود دل پر ز درد  
 نهان دل از درد و غم ریش داشت  
 پی چاره پیوسته در کار بود  
 در چاره بر بندگان بازگشت  
 دل آزرده و بست بار سفر

به آرایش ملک کوشید سخت  
 سوی ملک صیفی ز رومی سپاه  
 به میدان چو رایب بر افروختند  
 ز هم لشکر روم بگسیختند  
 دگر سال سردار دلفان<sup>۱</sup> کُک  
 مهین میر پور گرامیش را  
 فرستاد با لشکری نامدار  
 به یک حمله کان نام بردار کرد  
 به طرهان<sup>۲</sup> سه مه خیمه افراختند  
 به هر سو که دیدند از لک<sup>۳</sup> نشان  
 سرانجام سردار الوار باز  
 برادر فرستاد و نامه نوشت  
 بر او بخشش آورد میر جوان  
 سپه را بفرمود تا ز آن دیار  
 امیر ار چه کار بزرگانه کرد  
 اگرچه ره بندگی پیش داشت  
 پریشان و دل زار و افکار بود  
 چو از فتح سردار سالی گذشت  
 مهین پور سردار شد از پدر

۱. غرض از سردار دلفان نظر علی خان امرائی است. مشارالیه همواره با والی در کشمکش بود.
۲. طرهان: بخش بزرگی در شمال غربی لرستان می باشد که مجاور ناحیه پشتکوه (استان ایلام فعلی) است. طرهان آب و هوایی متنوع دارد و شامل قسمتهای سردسیری و گرمسیری است. مرکز طرهان قصبه کوهدشت و شهری بزرگ محسوب می شود. طوایف امرائی، سوری، گراوند، آزادبخت، کوشکی، مرومیانی، نورعلی، میربیگ، در این بخش وسیع پراکنده هستند.
۳. لک: طوایف ساکن لرستان دارای دو شاخه اصلی لک و لر می باشند. لکها با مجموعه «وند» شرق کرمانشاهان پیوندی عمیق دارند. لهجه این طوایف با تفاوتهایی به همدیگر شبیه است و با کردی لغات مشترک زیاد دارد. نکها در شمال و شمال شرقی لرستان و شامل طوایف سلسله و دلفان و بیرانوند. و در بخشهای نورآباد، الشتر، چغلوندی، حومه، قسمتی از طرهان ساکنند. برخلاف شعر شباب نظرعلی خان از طوایف لر و اکثر اطرافیانن نیز لر بودند.

شبانگه نمودند رو بر فرار  
 دلش شاد و خرم از این کار شد  
 که ای نامور پهلوان دلیر  
 مرا گوش بر حکم و فرمان توست  
 که باشد تو را اختر سعد یار  
 ز من در رکاب تو جان باختن  
 بکش لشکر و ملک‌گیری بکن  
 مر این پند بر آتشش باد شد  
 نپوشند پند بد از هر کسی  
 که شد یار با دشمنانت پسر  
 روان شد به دنبال پور مهین  
 سه منزل شد از بُنگه<sup>۱</sup> خویش دور  
 دلی داشت پرانده و سینه ریش  
 ابا لشکر خویش صحرا نورد  
 در آن مرز فرزند خود را بدید  
 که بودند روشن دل و نیک‌خواه  
 بدیشان مر این نغز گفتار گفت  
 گرانمایه پور جگر بند من  
 به نرمی مگر افتدش سودمند  
 توئی بر تن من همی چون روان  
 نه فرزند جان عزیز منی  
 مشو یار دشمن که بینی زیان  
 بتابد ز میدان رخ از رزم من  
 بدرَد دل شیر ز آهنگ من

ز فیلی سپه چهارصد تن سوار  
 چو سردار طرهان خیردار شد  
 یکی نامه بنوشت زی پور میر  
 بمان شاد و خرم که ملک آن توست  
 مشوسست در کار و دل سخت دار  
 ز تو بر سپاه پدر تاختن  
 نیندیش هیچ و دلیری بکن  
 جوان را از این نامه دل شاد شد  
 جوانان ناآزموده بسی  
 به سردار اشرف رسید این خبر  
 سپه گفت بستند بر اسب زین  
 همی راند لشکر به دنبال پور  
 چو یعقوب از داغ فرزند خویش  
 همی بود با اندوه و داغ و درد  
 چو نزدیک غضبان<sup>۲</sup> رومی رسید  
 تنی چند از نامیان سپاه  
 به بر خواند و بنشانند اندر نهفت  
 که ایدون به نزدیک فرزند من  
 شتابید و گوئیدش اندرز و پند  
 بگوئید با وی که ای نوجوان  
 تو فرزند صاحب‌تمیز منی  
 مکن گوش بر گفته بدگمان  
 تو دانی که گردون گه عزم من  
 نیارد کسی تاب در جنگ من

۱. بُنگه: در لهجه لری منزلگاه و جایگاه می‌باشد.

۲. غضبان: شیخ غضبان رئیس طایفه عرب بنی لام همسایه والی بود. شیخ فوق‌العاده نیرومند و معروف به شیخ‌المشایخ این طایفه نیرومند بوده. جانشین او شیخ جوئی نام داشت و والی در سال ۱۳۰۳ که از دولت بیمناک بود به عنوان مهمان با همراهانش نزد او رفت. دولت ایران سرهنگ باقرخان را با شمشیری به عنوان خلعت نزد والی فرستاد. والی نیز پسرش امیرقلی را به تهران فرستاد. امیرقلی شش ماه بعد برگشت. تنها نتیجه‌ای که عاید شد امیرقلی لری را فراموش کرد؛ بود و فقط فارسی حرف می‌زد.

من از دست یارم به گردون سپهر  
 چو من بر نشینم ابر پشت زین  
 مکن نوجوانا جوانی مکن  
 تو جان منی کس ابر جان خود  
 سواران تو بندگان منند  
 کشانم به خون گر از ایشان تنی  
 بیا کشور و لشکرم زان توست  
 اگر نکته دان هستی و تیزهوش  
 سخن چون بگفت آنچه شایسته بود  
 چو رفتند نزدیک فرزند او  
 نشد هیچ از آن گفتهها دل پذیر  
 دلش داشت در جنگ و جوشش شتاب  
 فرستادگان چون سخن های او  
 همه گفتههای پسر را تمام  
 بشد شعله ور آتش خشم او  
 سپه گفت پا در رکاب آورند  
 یکی حمله کردند بر آن سپاه  
 بشد کارشان زار از آن کار زار  
 چو بگریختندی از آن رزمگاه  
 پیامد بر مهتر سرفراز  
 پس آنگه به پوزش زبان باز کرد  
 بگفتش که ای مهتر نامور  
 اگر بد اگر خوب فرزند تو است  
 تو زی بنگه خویشتن شو روان  
 بپذیرفت سردار از آن نیک خواه  
 چو سردار طرهان خبر شد ز کار  
 به دنبال فرزند گشته روان  
 به چرد آور و شیروان تاخت کرد

به نیرو کشم حلقه بر گوش مهر  
 بلرزد چو بید از نهیم زمین  
 به میدان من پهلوانی مکن  
 پسندد کجا زخم به یگان خود  
 دلیران و نام آوران منند  
 ابا خویشتن کرده ام دشمنی  
 دلم روشن از روی رخشان توست  
 به گفتار دشمن مکن هیچ گوش  
 فرستادگان را فرستاد زود  
 بگفتند سر تا به پا پند او  
 نیوشد کجا نوجوان پند پیر  
 به تندی و سختی بگفتا جواب  
 شنیدند و زی میر کردند رو  
 بگفتند با میر فرخنده نام  
 جهان تیره شد در بر چشم او  
 سوی رزم رخ با شتاب آورند  
 که شد روز روشن چون شام سیاه  
 به ناچار کردند رخ بر فرار  
 بجستند (از شیخ غضبان) پناه  
 (همی شیخ غضبان) و بردش نماز  
 پسندیده گفتار آغاز کرد  
 مشو رنجه خاطر ز کار پسر  
 خرامان نهال برومند تو است  
 من او را فریبم به شیرین زبان  
 به ایوان خود کرد رخ با سپاه  
 که سردار با لشکری نامدار  
 تهی مانده کشور ز نام آوران  
 از آن هر دو بر آسمان برد گرد

ز الوار و گردان و صحرانشین  
 بیاورد و کس دستگیرش نبود  
 که گردید ملک از رعیت تهی  
 به جوش آمدش آن دل جنگجو  
 ز کردار فرزند دل تنگ داشت  
 نهفتی به ایشان بگفت این چنین  
 به گیتیم ننگ است پابندگی  
 بُد در جهانم کسی هم نبرد  
 نیارم به دشمن دهم گوشمال  
 به سرعت یکی راهیما شوید  
 که آباد دارید این بوم را  
 بکوشم مگر چاره او کنم  
 ندارم دریغ و بدو بسپرم  
 مرا از جوانم روا کام شد  
 نگیرم به ایوان زمانی قرار  
 برارم و را دود از دودمان  
 شدند آن دو تن هر دو فرمان پذیر  
 ز هر سوی نام آوری خواستند  
 سرا پرده یک سر به هامون زدند  
 همه ز اطلس روم و دیبه فرنگ  
 ز هر سوی در جنبش آمد سپاه  
 نهان مهر رخشنده در گرد شد  
 زمین کرد آواز روئینه خم  
 به پیش سپه همچو دستان سام  
 جهانجوی نامی کهن پور میر  
 روان سوی دشمن همی باشتاب  
 در آن دشت بودند هامون نورد  
 تهی شد ز پای سواران رکیب  
 سرا پرده ها در وی افراختند

همه آنچه بود اندر آن سرزمین  
 سیه خیمه و گاومیش آنچه بود  
 (به سردار اشرف) رسید آگهی  
 جهان تیره شد بر جهان بین او  
 سرکینه جویی دل جنگ داشت  
 برادر طلب کرد و پور کهن  
 که من عار دارم از این زندگی  
 سر تیغ من بر فلک کار کرد  
 مرا کار فرزند بشکسته بال  
 شما هر دو تن لشکر آرا شوید  
 بگیرید ره دشمن شوم را  
 من اندر ققای پسر رو کنم  
 ز من هر چه خواهد ز گنج و درم  
 پسر گز شنید و به من رام شد  
 برآرم ز دشمن از آن پس دمار  
 مگر کوبم او را به تن استخوان  
 شنیدند چون این سخن از امیر  
 بی ساز لشکر ز جا خواستند  
 دلیران لشکر چه گرد آمدند  
 شد آن دشت پر خیمه رنگارنگ  
 دگر روز در بامداد پگاه  
 همه دشت پر مرکب و مرد شد  
 به زیر ستوران پولاد سم  
 سپهد ابر باره تیز کام  
 به دنبال آن پهلوان دلیر  
 سپه موج زن همچو دریای آب  
 مر آن روز را آن سپه همچو گرد  
 چو خورشید بنمود رخ بر نشیب  
 یکی خوب لشکرگهی ساختند

سپه گرد کرد از پیاده سوار  
 بیامد به نزدیکی آن گروه  
 که تا آن سپه چار فرسنگ بود  
 ابا پور میر آن یل کامیاب  
 نویسد یکی نامه دلپذیر  
 دلیر و جوان بخت و روشن روان  
 به پیمای از این پس ره آشتی  
 مزین مشت بیهوده بر نیشتر  
 ره بندگی پوی و آزاد باش  
 فراوان، نیامد ولی سودمند  
 ره کینه جویی سر جنگ داشت  
 ز مردان کاری فزون از هزار  
 به یغمای چرداور و شیروان  
 همه غارتیدند بنگاهشان  
 برآشفقت و غرید چون شیر نر  
 ز خون خاک آن دشت رنگین کنند  
 به جنبش سپه آمد از چار سو  
 تو گفستی نهان گشت در میغ مهر  
 عنان سست کردند و سنگین رکاب  
 همه حمله کردند بر یکدیگر  
 همه گرم جولان به میدان جنگ  
 به میدان بیازید باران سنگ  
 ز نو گشت طوفان نوح شکار  
 بناورد گه بی شمر پشتها

چو سردار طرهان خبر شد ز کار  
 همی راند لشکر به صحرا و کوه  
 به جایی سراپرده بر پا نمود  
 سپهدار فیلی جهانجو شهاب  
 بگفتند هر دو به فرخ دبیر  
 به سردار طرهان که ای پهلوان  
 از این پیش اگر تخم کین کاشتی  
 خرد کرد آور از این بیشتر  
 سوی وی بشتاب و دلشاد باش  
 نوشتند از این گونه اندرز و پند  
 به یغما و ویرانی آهنگ داشت  
 گزین کرد از لشکر خود سوار  
 شبانگه فرستادشان در نهان  
 بدان مرز افتاد چون راهشان  
 سپهدار فیلی سپه شد خبر  
 سپه را بفرمود تا زین کنند  
 به فرمان آن مهتر نامجو  
 ز گرد سپه قیرگون شد سپهر  
 دو رویه سپه همچو دریای آب  
 دلیران جنگی چو شیران نر  
 سواران دشمن کشن و تیز چنگ  
 چو ابر بهار از دهان تفنگ  
 ز بس ریخت خون اندران کارزار  
 پدیدار گشت از تن کشتها

۱. شهاب: علیرضاخان شهاب‌الدوله پسر دوم حسینقلی خان والی بود. وی مردی زیرک و تیزهوش بود، غلامرضاخان والی تا زمانی که در ایران می‌زیست تقریباً او را از درآمد سهمیهٔ املاکش محروم کرده بود. لذا همواره در نهان با مخالفان والی دمساز بود با ظهور دولت جدید به آن نزدیک شد. پس از انقراض سلسله ولات لرستان از ایران خارج نشد و املاک و وسیعش در دستش باقی ماند.

بشد روز روشن چو شام سیاه  
 به ناچار کردند رخ برقرار  
 به میدان کسی را ندانست مرد  
 گذر کرد و بگذاشت اهل و عیال  
 به قبلی سپه ماند پس کشورش  
 ستور و سپه خیمه گنج و درم  
 گریزان چو روبه زمینان تمام  
 شکسته نمکدان و خورده نمک  
 به یغمای آنان گشادند دست  
 به هر سو قلاووز بگماشتند  
 یکی نامه بنوشت سوی امیر  
 که ما را به یکی بود رهنما  
 همیشه سرت سبز و دل شاد باد  
 بر اندام سپه همچو باد وزان  
 سپردم بسی کوه و صحرا همی  
 نخستین نوشتم بدو نامه زود  
 دل کینه جویش نشد مهربان  
 زدم من در صلح، او جنگ کرد  
 در مکر بر روی ما باز کرد  
 که پیدا از او نیست نام و نشان  
 به بنگاه او خیمه افراختم  
 که جان و تن من گروگان تست  
 به دست یکی از سواران بداد  
 رساند بر مهتر کامیاب  
 جهانجو جوان هنرمند او  
 سوی رزم دلفان سپه در زمان  
 نویسد یکی نامه زی پور خود  
 مرنجان دلم را از این بیشتر  
 روا بیش از این کام دشمن مکن

به چشم سواران دلفان سپاه  
 نه دست ستیز و نه پای قرار  
 سپهدار (دلفان) که روز نبرد  
 چنان شد که مانند باد شمال  
 ز میدان چو بر تافت رخ لشکرش  
 زن و خانه و مال و خیل و حشم  
 همه ماند مردان بی تنگ و نام  
 به جا کس نماند از سواران لک  
 سواران فیلی چو پیلان مست  
 در آن مرز پس خیمه افراشتند  
 سپهبد به بر خواند فرخ دبیر  
 سر نامه بنوشت نام خدا  
 از آن پس نوشت ای جهانجوی راد  
 من آندم که گشتم ز نزدت روان  
 نه آرام جستم نه راحت دمی  
 رسیدم بدانجا که بدخواه بود  
 بسی پند گفتم به شیرین زبان  
 ابا من همه حيله و رنگ کرد  
 چو از سختی و تندی آغاز کرد  
 منش نیز کیفر بدادم چنان  
 ورا با سپه چون زبون ساختم  
 کنون آن کنم که فرمان تست  
 چو نامه پرداخت خاتم نهاد  
 بقرمود کان نامه را با شتاب  
 کنون بشنو از میر فرزند او  
 چو لشکر فرستاد میر جوان  
 بقرمود فرخنده دستور خود  
 که ای نامور پور فرخ سیر  
 از این بیشتر دوری از من مکن

بیا آنچه خواهی ز ملک و حشم  
 روا سازمت کام بخشم تو را  
 به یزدان بخشنده دادگر  
 برداخت چون نامه دستور راد  
 طلب کرد پس چندان تن از سران  
 مر آن نامور نامه شان داد و گفت  
 فرستادگان ره سپردند زود  
 از آن نامه شد خاطرش شادمان  
 چو آمد به نزدیک فرخ امیر  
 بجنید مهر پدر بر پسر  
 نشستند شادان در انجمن  
 امیر و پسر گرم گفت و شنید  
 چو خواندند آن نامه پا تا به سر  
 که باشد سزاوار آزادگان  
 گنه کار چون داده شد کیفرش  
 به فرمان نماند دیگر سپاه  
 کرم کن ببخشای بر جان او  
 پذیرفت از آن میر گردن فراز  
 سپید بیامد ابا لشکرش  
 بیامد بر میر و بنشست شاد  
 امیر جوان مهتر نام جو  
 بفرمود تا بزم آراستند  
 امیر برادر ابا هر دو پور  
 هم از فتح دشمن به دل شادمان  
 نکوخواه از شادی میر راد  
 به ویژه نویسنده این کتاب  
 چو آگاهی از کارشان یافتم  
 به خدمت که تا مدح خوانی کنم

هم از اسب و لشکر ز گنج و درم  
 نگویم دگر هیچ چون و چرا  
 ندارم دریغ از تو هیچ ای پسر  
 سر نامه بریست و خاتم نهاد  
 بزرگان با هوش و نام آوران  
 سخنهای شایسته اندر نهفت  
 رساندند نامه گرفت و گشود  
 رخ آورد سوی پدر در زمان  
 ز شرم پدر سر فکنده به زیر  
 بخواندش به پیش و کشیدش به بر  
 نگفتند از رفته دیگر سخن  
 که بیک سپهدار از ره رسید  
 به میر جوان گفت فرخ پسر  
 گر آرند بخشش بر افتادگان  
 به هر سوی آواره شد لشکرش  
 در آن مرز آرند رخ سوی راه  
 به خدمت سپس من گروگان او  
 سپه را بفرمود کابند باز  
 ز شادی به گردون بسودی سرش  
 سخنهای رفته همی کرد یاد  
 بسی بود خرم ز کردار او  
 می و مطرب ورود و نی خواستند  
 نشسته به هم گرم عیش و سرور  
 هم از گردش چرخ اندر امان  
 به هر جا که بد خاطرش گشت شاد  
 ثناخوان دیرینه او شباب  
 مر این نامه بنوشته بشتافتم  
 ز الطاف او کامرانی کنم



ایا نامور مهتر نام دار  
 تویی آنکه یزدان پیروزگر  
 بمان در جهان سالها بی زوال  
 بهر فتح تو بنده نیز ای امیر

امیر جهانجوی دشمن شکار  
 به تو داده پیوسته فتح و ظفر  
 بده دوست را مال و دشمن بمال  
 بیارم چنین نامه دلپذیر



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی